

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روزی درخشد. کوئی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روز که کلاس، ششم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی بآبی است که مردان تمدن برای ششگی به چشم می گذارند. دای جان میز از اعلام رضا که در تجدد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دای جان در واکس کفش و کار و پنجال و کارهای دیگر فرنگی با بان مرا در حکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز تجددانه است که برای ششگی به چشم می گذارند.

قلمرو زبانی:

تعلیمی: عصای سبکی که به دست می گیرند / مآب ک محل بازگشت / فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپاییان / تجدد: نو گرایي / افراط: زیاده روی / هست و نیست: بی پروا برگرد، حتماً /

قلمرو ادبی:

تشبیه: این حادثه مثل روز می درخشد / کنایه: مثل روز می درخشد کنایه از کاملاً روشن و واضح است / تشبیه: خانه اول حافظه ام (حافظه: مشبه خانه: مشبه به)

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قد بنده به نسبت تنم همیشه دراز بود. ننه خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. مشکلی می گفت که: «دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شور بیاورید.» در مقابل این قد دراز، چشمم سوز داشت و دست نمی دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست. چون تابلوی سیاه را نمی دیدم، بی اراده در همه کلاس با به طرف یکت رویف اول می رفتم.

قلمرو زبانی:

شوربا: آب گوشت / سو: نور، توان بینایی

قلمرو ادبی:

کنایه: «مثل علم یزید می مانید» کنایه از «قد بلند بودن»

در خانه هم، غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا شتاب یا کوزه آب می خورد. یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آن که بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، شگفتگی می شدند. پدرم بدو بی راه می گفت. مادرم شاتم می کرد، می گفت: «به شتر انصار کینچه می مانی؛ شلخته و حردم بیل و پهل و هو، هستی؛ جلوی پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن پستی.» بدبخت از خودم هم

نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم، همین قدر می بینند!

در دم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دانایک چیزنی به پایت می خورد و روانی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابدأ و اصلاً پیشرفت نداشتم؛ مثل بقیه بچه هایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه هایم خندیدند؛ من به رگ غیرتم بر می خورد. بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از ناینیانی بود، محل بر بی استعدادی و محلی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

قلمرو زبانی:

شماقت: سرزنش / هر دم بیل: بی نظم و بی ترتیب / هیل هیو: لاابالی، دست و پا چلفتی / بور می شدم: خجالت زده می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد: عصبانی می شدم / مَهمل: بیهوده / ولنگاری: بی بند و باری، بی قیدی.

قلمرو ادبی:

کنایه: هر دم بیل و هیل هیو / بور می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد  
با آن که چندین سال بود که شهر نشین بودیم، خانه ما مشکل دهاتی اش را حفظ کرده بود، ممان داری ما میان گذاشت. خدایش بسیار زد، پدرم دریا دل بود. در لاتی کارشاهان رامی کرد؛ سانش رامی فروخت و ممانش را پذیرایی می کرد.

قلمرو زبانی:

لاتی: این واژه را باید از اضداد بدانیم در ردیف واژه هایی چون عیاری که در اصل به معنی جیب بری و راهزنی است اما معنی جوانمردی یافته است: لاتی نیز در اینجا یعنی « جوانمردی »

قلمرو ادبی:

کنایه: « دریا دل بودن » کنایه از « بخشنده بودن »؛ « در لاتی کار شاهان را می کرد » کنایه از « در عین نداری بسیار بخشنده بود »

یکی از این ممانان پیرزن [می] کارزونی بود. کارش نحوه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقتال هم بود. ما بچه های خلیلی او را دوست می داشتیم. چون با کسی رودبازی نداشت، رگ و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، نه، خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، ممان عزیز می بود، « زاد المعاد » و کتاب دعا و کتاب « جودی » و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتبها را در یک بچه می پیچید. یک صینک هم داشت؛ از آن صینک های بادامی شکل قدیم. البته صینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش سگته بود اما پیرزن کذاب جای دست فرام، یک تکه سیم سمت راستش حسابانیده بود و یک نخ قند رامی کشید و چند دور، دور گوش چشم می پیچید. من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بچه هایم. اول کتاب هایم را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، صینک موصوف را از جیب هایم در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مصحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

قلمرو زبانی:

روضه : نوحه سرایی بر مصایب اهل بیت رسول ( ص ) / نقل : قصه خوان / تصنیف: شعری که با آهنگ خوانده شود / زاد المعاد: کتاب دعا از علامه مجلسی / جودی : کتاب دعا اثر عبدالجواد جودی دوره قاجاریه.

فرام: فریم ، قاب عینک / نخ قند : نوعی نخ محکم که از الیاف کف می سازند و چون سابقاً آن را دور کله های قند می پیچیدند به نخ قند یا نخ قندی شهرت یافت. / قلا کردم : کلک زدم ، کمین کردن برای شیطنت / سر به سر کسی گذاشتن : کسی را اذیت کردن، دهن کجی کردن /

قلمرو ادبی:

حس آمیزی : شیرین زبان / کنایه : قلا کردن ، سر به سر کسی گذاشتن /

آه، هرگز فراموش نمی کنم. برای من محطه عجب و عظیمی بود؛ همین که سینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یاد می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیر خورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از درخت با جز انبوهی برگ در هم رفته چیزی نمی دیدم، ناگهان برگ ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اماکن را یک دست و صاف می دیدم و آجرها مخلوط و باهم به چشم می خورد، در قمری آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی دانید چه لذتی یافتیم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

قلمرو ادبی:

تشبیه : برگ درختان مثل سربازان تیر خورده می افتادند. / کنایه : « دنیا را به من داده اند » کنایه از « شادی فراوان » : « بشکن زدن » کنایه از « ذوق زدگی »

سینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره در چشم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، سینک را از من خواهد گرفت و چذنی قلیان به سرو کردم خواهد زد. می دانستم پسر زن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی گردد. قوطی حلبی سینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

در ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیر مرد شوخ و نکته گوئی بود. من که دیگر به چشم اطمینان داشتم، برای نشستن بر یکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشم را با سینک امتحان کنم. کلاس ما ساکت و زیادی نداشت. همه ساکت و اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف یکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شراری که داشتم، اول وقت کلاس، سوء ظن پیر مرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه که کلاس نشسته است. کف کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

قلمرو زبانی:

سوء ظن : بد گمانی / چپ چپ نگاه می کند: با تعجب و مشکوک نگاه می کند / کاسه ای زیر نیم کاسه باشد : حيله ای باشد، نقشه بدی کشیدن /

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سالها نجبال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی را در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را منتقم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت در شتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، بیچ که ام، با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته های عینک، سیم و نخ قوز بالا قوز بود و هر پدر مرده مصیبت دیده ای را می خنداند؛ چه رسد به ساگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده شان می گرفت.

قلمرو زبانی:

یغور: بزرگ و نامتناسب / قوز بالا قوز: مشکل را دو چندان کردن /

خدا روز بد نیس آورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را بر گرداند که کلاس را بسیند و دک شاکردان را از قیافه ها تشخیص دهد؛ ناکهان محاسن به من افتاد. حیرت زده کج را انداخت و قریب به یک دقیقه بر روی چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سرازپانی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت نوشته روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می خواندم.

مسحور کار خود بودم؛ ابداتوجهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی توجهی من و اینکه با نگاه با بیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در غن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی در آورده ام که او را دست میندازم و مسخره کنم.

قلمرو زبانی:

قریب: نزدیک / بر و بر: با دقت و خیره خیره / مثل بلبل می خواندم: روان می خواندم / مسحور: مجذوب /

ناکهان چون پلنگی ششمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لجه غلیظ شیرازی داشت و اصراً داشت که خیلی خیلی حامیانه صحبت کند. همیطور که پیش می آمد، بالجه خاصش گفت:

«به به! مثل قوال ها صورتک زدی؟ مکه این جا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ ساگردان کلاس رو بر گردانیدند که از واقعه با خبر شوند. همین که ساگردان به عتب نگریتند، عینک مرا با تو صیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه کوبی زلزله آمد و کوه شکست.

قلمرو زبانی:

قوال: آوازه خوان، مطرب / هفت صندوقی: گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روی حوضی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. به هر یک از بازیگران گروه نیز «قوال» می گفتند. / زلزله آمد و کوه شکست: سر و صدایی زیادی برخاست /

صدای ميب خنده آنان کلاس و مدرسه را مملو داد. هر چه تمام ساگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شده همه بازی ها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد: «دست نزن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر بصرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را کم کرده ام. گنگ شده ام؛ نمی دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک گذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می کنم. این بار سخت از جا در رفت و دست آمد کناریکت من و چنین خطاب کرد: «پاشو برو بیرون.»

قلمرو زبانی:

هر و هر: نام آوا / کذا: ذکر شده / از جا در رفت: عصبانی شد

قلمرو ادبی:

مجاز: «کلاس» مجاز از «شاگردان» / کنایه: «از جا در رفتن»

من بدبخت هم بلند شدم، عینک ها نظور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم. آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراج گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرایی نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که درنگ هم اثر می کرد.

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تصمیم گذاشتند و آقای معلم عربی با همان لجه گفت: «بچه، می خواستی زودتر یکی، جونت بالا بیاد، اول می گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بی شاه چراغ دم دکون میزن سلیمان عینکاز.» فردا پس از یک عمر نچ و بدبختی و پس از سخت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینکاز. آقا معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینکها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ بین عقربه کوچک رami بنی یانه؟» بنده هم یکی یکی عینک ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

قلمرو زبانی:

جونت بالا بیاد: حرف بزن /

کارگاه متن پژوهی

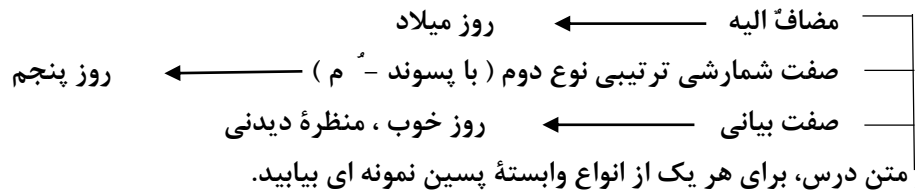
قلمرو زبانی :

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده زیر را در متن درس بیابید.

به دیدن تو چنان خیره ام که نشناسم      تفاوت است اگر ره و چاه را حتی      محمد علی بهمنی بروبر  
تو را به آینه داران چه التفات بود      چنین که شیفته حُسن خویشتن باشی      هوشنگ ابتهاج مسور

۲- از متن درس ، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املایی داشته باشند.

۳) پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجه کنید:



قلمرو ادبی:

۱) مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

\* افسار گسیخته مانند بودن (بی دقت و گیج)

\* بور شدن (خجالت کشیدن)

۲) دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. الف) ساده و روان ب) استفاده از اصطلاحات عامیانه

۳) این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

- زاویه دید: اول شخص مفرد
- شخصیت اصلی: دانش آموز کلاس ششم
- نقطه اوج: وقتی شورای مدرسه مطمئن می شود شخص اول نیمه کور است و از تصمیمش می گذزند
- 

قلمرو فکری:

۱) راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست؟ عینک زدن و کراوات بستن، استفاده از کارد و پمپانج و واکن زدن

۲) نحوه برخورد خانواده و اطرافیان را با شخصیت اصلی داستان بررسی و تحلیل کنید.

۳) درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

روان خواني

ديدار

طلبه جوان، در آن سرماي کشنده که در تهر ان بيج پيشينه نداشت، برف بلندرامي کوييد و پيش مي رفت يا برف کوييده را ميش مي کوييد- قباي خويش به خود پيچان، تنها، تنها.

قلمرو زباني:

پيشينه: سابقه / برف بلند: برف زياد

طلاب ديگر، چند خنڊ با هم مي رفتند و در اين گروهي رفتن، گرمائي بود. تنگ هم، گفت و گو کنان اما طلبه جوان ما- حاج آقا روح الله موسوي- به خويش بود و بس.

قلمرو زباني:

گرمائي بود: شور و حالي بود / تنگ هم: در کنار هم / به خويش بود: در حال خود بود

حاج آقا روح الله از ميدان نخبه الدوله که گذشت، بنحسي از شاه آباد را طي کرد؛ به کويچه مسجد پيچيد، به در خانه حاج آقا مدرس رسيد و ايستاد. در کشوده نبود اما کلون نبود حاج آقا در قديمي فشار داد در کشوده شد. طلبه جوان پابه درون آن حياط محتره گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمي ترسد. خوب است که خانه اش محافظي ندارد و در خانه اش چخت و کلوني؛ اما او را خواهند کشت. همين جا خواهند کشت. رصنا خان او را خواهد کشت. انگليسي ها او را خواهند کشت. چه قدر آسان است که با يک تانچه وارد اين حياط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تيسري به قلب مدرس سلک کنند قلب يا مغز؟ خدايا، چرا هنوز، بعد از ميت و دو سال، ميت و دو سال... ذهن من اين مسله را نگشوده است؟ به قلب مدرس سلک کرد يا به مغز؟»

قلمرو زباني:

کلون: قفل چوبي / محقر: کوچک / چفت: پشت بند در

چرا مدرس گفت: «قران جبي اش به انداز يک سکه سوراخ شده بود.» و چرا سيدي مي گفت: «صورت که نداشت، آقا، سر هم، نمي...»  
آقا روح الله باز کيرافتاده بود کدام يک مهم تر از ديگري است؟ حاج آقا مدرس با کدام يک از اين دو بيشتر کار مي کند؟ قلب يا مغز؟ کدام را ترجيح مي دهد؟

«... آقا يان محترم، علما، روحانيون حوزه ها، با مغز نيان با حکومت طرف شويد، با قلب نيان با خدا، اينجا حساب کنيد، بسجيد، اندازه بگيريد، حرکتک ميندازيد؛ چرا که با حرکتک اندازان بد نهاد روبرو، ستيد اما آنجا با قلب نيان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسليم تسليم با خدا روبرو شويد. له نجبا، به بيج قيمت نگنيد؛ آنجا سگته و خمير شده باشيد. له نجبا هم اش، در پرده بانيد؛ آنجا در محضر خدا، پرده با برداريد...»

قلمرو زباني:

چرا که بيندازيد: محاسبه کنيد

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست نمبر برود اما دلش می خواست حرف بايش را بنزد. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان ياد محترم و صفر، آيا براي تيلنج بروم؟ بازگردم به خمين؟ از پلته های، همان نمبر که حاج مصطفی بالامی رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای نمبر و بگويم که رنج رعيت بس است؟ حکومت خان های قداره کش بس است؟ بگويم که در خانه حاج آقا مدرس که عليه دشمنان شمامی جنگد، همیشه خدا باز است و رضا خان او را خواهد کشت؟

طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دکان کثوفه در.

قلمرو زبانی:

قداره: جنگ افزاري شبیه شمشير پهن و کوتاه؛ قداره کش: کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود می رسد، نوعی شمشير پهن

آقای مدرس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرقصی پندیده را که در مدرسه سه سالار، که گاه در محضر مدرس تلمذ می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نگرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زادمی توانست به نگاه آن یکی تکیه کند. همان طور که به یک بالش پر تکیه می کند. و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشاند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

قلمرو زبانی:

چله: زه کمان

طلبه ای گفت: «جناب مدرس در کچه و بازار می گویند که شما مشگلگان بار صفا خان میرنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعقتاد به بت های خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رصفا خان میرنج و سید ضیا و بسیاری دیگری می گویند که کار سلطنت تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است...»

مدرس، مدت با بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پانخ را در آستین داشت.

خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری. ابد ابد موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای امت و ملت نمی دانم.

امروز، سلطان درمانه قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کننده حکومت، خدمت کننده خیانت آقا این غول بی شخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را از دهبانی سعادت آلمان - به آنجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زور پرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیس هاست... شای، حرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟



- از محابستان، در محابستان اعتراضی هست.

- می گویم: «شما به تومنندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیکانه پرستی اش؟»

- مسطورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دم»، انسان به یاد لائری پیش از اندازه شما در برابر این غول انذامی رضاخان می افتد و این طور تصویری کند که مثل شمبار رضاخان، مثل شگل و شمایل و تومنندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نکه داشته اند نه، مگ!

قلمرو ادبی:

استعاره: «این غول بی شاخ و دم» استعاره از رضاخان.

مدرس سکوت کرد. سکوت به دراز کشید. آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذرمی خواهم حاج آقا، قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع به مسامحه به تومنندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تومنندی پدر و مادر روستایی - احتمالاً در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اقتدار کلام عظیمتان را در خطر خوف آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرس، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان سنگین بسیار می گوید اما مسائل جدی قابل تأمل، چندان که باید در چینه ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما بلکه مارا که شما پرچمداران هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد... باز سلطه خاموشی.

قلمرو زبانی:

مسامحه: سهل انگاری / دید: دست / خوف آور: ترسناک / چیزی در چینه ندارد: بی مایه و بی سواد است

قلمرو ادبی:

حس آمیزی: سخنان نکمین. / کنایه: «چیزی در چینه ندارد» / تشخیص: باز سلطه خاموشی

طلاب سربزه زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست. مدرس تاثر را پس نشاند.

- کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورایی رفقید. شما به دقت و مؤثر سخن می گوید، حاج آقای جوان!

- ممنون محبتتان، ستم حضرت حاج آقا مدرس، اما من این مجلس را چندان سایه نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شامی گوید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شامی توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوت جمع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضاخانین و جگلی ظالمان و وابستگان به

اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومت مولا علی (ع) را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من موجود هدف کم کرده امی، ستم؟

- خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روشن شدن را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقطه ضربه پذیر رصنا خان ضربه نمی زنید بلکه صبر به ایمان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوایرتاب می کنید. شما در سکر مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما، سالها پیش، از مشروطیت سخن گفته است و در اسلام، شرع مقدم بر شرط است.

قلمرو زبانی:

بی هوا: بی توجه، بی دقت / شرع: دین، مذهب

شما، به اعتقاد این بنده ناخیز، این جنگ را خواهید باخت و رصنا خان به هر عنوان خواهد ماند و بساط قدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگ قلمی نیستند و در عین حال، آقای مدرس، که چه بسا سکر ظلم حمله می کند اما از سکر عدل به سکر ظلم نمی تازد. در این مشروطیت چیزی نیست که چیزی باشد....

قلمرو زبانی:

قدری: زورمندی / از چاله به چاه انداختن: دچار مشکل بدتری کردن

قلمرو ادبی:

تشبیه: سنگر ظلم / تشبیه: سنگر عدل

- مانعی ندارد اسم شیر نشتان را بر سر سم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی، ستم. از قم به تهران می آیم. البته به مذرت.

- بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید... چرا تا به حال، در این مدت نظری ابراز نداشته بودید

فرزندم؟ چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حداقل به سختی می رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.

طلبه جوان بهنگام برخاستن رامی دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.

طلبه برخاست.

مدرس برخاست.

جنگلی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما که زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می کنید بیشتر به دیدن ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر ما میلم که در خلوت تشریف میاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعدشان نظریات و خواسته های مراب که گوش طلاب جوان حوزه برسانید...

- سعی می کنم آقا.

- طلبه جوان، قدری به همه سوخمد و رفت تا باز برف های نگوبیده را بکوبد.

شب به شدت سرد بود، دل روح الله، به حدت گرم - «آتش که نمیرد، همیشه در دل او بود»....

مدرس به طلاب هموز استاده گفت: «می بینم که در جامی جنید ابا جرت ترک مجلس مراندارید.. تشریف بیاید! تشریف بیاید! اگر می خواهید پی طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت...

طلاب جوان، در عرض پیاده رود کنار هم، همه سر بر جانب حاج آقا روح الله کردند، می رفتند - در سکوت و نکلین کرده بودند او را. چه کسی می بایست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم... ما مشتاق دوستی با شما، هستیم....  
سنگ روی سنگ برای ساختن ارکی به رفعت ایمان.

شهر سرد.

مشتاب سرد.

یک تاریخ سرما.

و جوانی که با آتش درون، پیوسته در مخاطره موختن بود....

سه دیدار، نادر ابراهیم

درک و دریافت

۱- متن «دیدار» را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید.

۲- نویسنده در این متن، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی (ره) را معرفی می کند؟